



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شصت و یکم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۹۰۷ غزل ۲۹۹۶ و ابیات انتخابی.

🍁 به نام خداوند عشق 🍁

گر من ز دست، بازیِ هر غم پژولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۶

همان طور که مشاهده می کنید، هر بیت این غزل با اگر آغاز می گردد، که بینش جدیدی را به ما القا می کند و مولانای عزیز جنبه های مختلف انسان را بررسی می نماید.
بیت اول غزل اشاره به این دارد که هر غمی با درد همراه است و حاوی پیغام، که پیام آن آگاهی و بیداری ماست که درونمان را منقبض می کند و ما را پریشان حال و نادان و احمق.

که زیرکی و دانایی زندگی از ما گرفته می‌شود و طرح زندگی این است که دیدن برحسب همانیدگی‌ها مرکزمان را انباشته و با بازی و شوخی هم هویت شدگی‌ها که همان کم و زیاد شدن آنهاست، درونمان آشفته و زندگی‌مان را سراسر گرفتاری و غم می‌سازد. حال سوال اساسی و مهم که باید از خودمان پرسیم این است که: چرا این همه گرفتاری و غم در زندگی‌مان بوجود می‌آید؟ و چرا با آمدن غم و اندوه درونمان این همه بهم می‌ریزیم؟ و چرا فضا گشایی نمی‌کنیم، که تا پیغام آگاهی و هوشیاری آن را دریافت نماییم؟

گر غمی آید گلوی او بگیر
داد از او بستان امیر داد باش
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸

در حالی که اگر غمی بیاید می توانیم به عنوان امتداد زندگی فضاگشایی کنیم و شناسایی. که چرا با آن همانیده شده‌ایم؟
و گلوی آن را بگیریم و مسئولیت پذیر باشیم و با باز بینی کردن، ریشه و علت آن را بیابیم و داد خود را از او بگیریم، و در واقع این ما هستیم که امیر دادیم.

چونکه غم بینی تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد کارکن
- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

حال وقتی غمی بسراغمان می آید که ما را به هم می ریزد، باید از زندگی معذرت خواهی کنیم. او این غم را در درون مان ایجاد می کند که به ما هشدار دهد که مسئولیت پذیر باش. کیفیت هوشیاری خود را در دردها و غم های هم هویت شده پایین نیاور و فعالانه و هوشیارانه روی مرکز عدمت کار کن. خداوند فرصتی دوباره به تو می دهد که توبه و استغفار کنی و به سوی او بازگردی.

ور بویِ مصرِ عشقِ قلاووز، نیستی
چون اهلِ تیهِ حرص، گرفتارِ غولمی
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۶

اگر بوی عشق و معرفت و آگاهی خداوند راهنما و رهبر ما نبود و اگر ما توانایی و خاصیت فضا گشایی را نداشتیم. چگونه می‌توانستیم
خود را از دردهای هم هویت شده رها سازیم؟
و همچنان در بیابان همانیدگی‌ها سرگردان بودیم و گرفتار و حرص و طمع هر چه بیشتر هم هویت شدگی‌ها.

که هر همانیدگی غول است و آدرس اشتباهی به ما می‌دهد و ما را در بیابان خشکیده ذهن سرگردان می‌سازد، درست مانند قوم حضرت موسی که:

همچو قوم موسی اندر حرتیه
مانده‌یی بر جای چل سال ای سفیه
– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

قوم حضرت موسی چهل سال در بیابان سرگردان بودند و صبح حرکت می‌کردند و عصر می‌دیدند که همان جای قبلی خود می‌باشند .

مولانای عزیز با این تمثیل می خواهد، به ما یادآور شود که:
آیا ما بوی عشق و زندگی و مرکز عدم را قلاووز و راهنما و رهبر خود قرار داده‌ایم یا همانیدگی‌ها را؟
تا زمانی که ما عاشق هم هویت شدگی و من ذهنی مان هستیم، مانند قوم موسی در جا می‌زنیم، یعنی بعد از مدتی کار معنوی کردن می‌بینیم که هنوز من ذهنی داریم.
و دارای فکرهای همانیده که از یک فکر به فکر دیگر بر حسب هم هویت شدگی‌ها عمل می‌کنیم.
و غافل از اینیم که کار معنوی کردن مسئولیت‌پذیریِ هوشیارانه می‌خواهد و زمان و وقت زیادی را می‌طلبد.

ور گُلستَن جان نبدی ممتحن نواز
من چون صبا ز باغِ وفا کی رسولمی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۶

ممتحن در اینجا یعنی: درد هوشیارانه کشیدن است.

و حال ما چه بخواهیم و چه نخواهیم زندگی و خداوند ما را امتحان می کند و گلستان عشق و زندگی اش
ممتحن نواز است.

اگر ما فضا را باز کنیم و با زندگی و مرکز عدم همکاری، در آغوش نوازش گرش که همان باغ و گلستان یکتایی و یکی شدن است ما
را قرار می دهد.

و با فضای گشوده شده مانند باد صبا پیغام های عشق و زندگی آن را، که اقرار به پیمان عهد قدیم الست است را دریافت می نماییم.
و وفادار به مرکز عدم باقی می مانیم و از جفا کاری و عهدشکنی که آوردن همانیدگی جدید است، پرهیز
می کنیم.

و همواره با دردهای هوشیارانه از امتحانات زندگی قبول می شویم که:

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین به کمتر امتحان خود را مخر
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

زندگی همواره در حال امتحان کردن ماست که ما بتوانیم با شناسایی عمیق و فعالانه هم هویت شدگی هایمان را بیندازیم.
و با شناسایی یک یا دو همانیدگی نباید خود را بخریم و بگوییم که هم هویت شدگی هایمان دیگر تمام شده است.

ساقیم، گر ندادی دارویِ فربهی
همچون لبِ زجاج و قدح در نُحولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۹۶

و اگر ساقی زندگی داروی شفا بخش ایزدی اش را که همان زنده شدن به زندگیست که همواره لحظه به لحظه روی مرکز عدم ما کار می کند و عنایت و جذبه خود را به سوی ما روانه می سازد، به ما نمی خوراند، مانند لبه شیشه نازک به لحاظ روحی و روانی به سوی لاغری و دردهای ناهوشیارانه کشیده می شدیم؛ و چهار بُعدمان خشکیده و فکر و عمل خلاقانه از ما گرفته می شد.

و حال انتخاب با ماست که:

سَم من ذهنی را که داروی لاغری است و افکار درد زا و توهم زا آن را وارد چهار بُعدمان کنیم ؟ یا اینکه اجازه دهیم ساقی زندگی داروی شفابخش خود را لحظه به لحظه در وجود خداییتمان سرازیر گرداند ؟

زین مردم کار افزار، زین خانه پر غوغا
عیسی نخورد حلوا کاین آخر خر آمد
– مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۳

و حال انتخاب با ماست که:

با فضا گشایی و کار کردن روی خود نورافزا باشیم؟ یا در من ذهنی کارافزا ؟

و حال انتخاب با ماست که:

با مرکز عدم و فضای گشوده شده از جنس عیسی و حضور اولیه مان بشویم و از آخور این جهان مادی حلوهای شیرین همانیدگی ها را نخوریم؟

و یا در خانه پر غوغا که هر همانیدگی حرف خودش را می‌زند دائماً در ستیزه و مقاومت باشیم و با تفاوت ها، در باورهای سطحی نگر در جنگ و جدال؟

چون نباشد قوتی پرهیز به

در فرار لایطاق آسان بجه

لایطاق یعنی : تاب نتوان آوردن

آسان بجه یعنی به آسانی فرار کردن.

- مولوی ، مثنوی ، دفتر ششم ، بیت ، ۴۹۶

اگر توانایی فضا گشایی و دردهای هوشیارانه را ندارم ، بهتر است که از همانیده شدن پرهیزم، چون قوت و توانایی رهایی از دام هم هویت شدگی ها را ندارم و به آسانی نمی توانم از آنها بجهم.

مطرب عشق ابدم زخمه عشرت بزئم
ریش طرب شانه کنم سبلت غم را بکنم
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

پس بنابراین انتخاب می کنم که:

من مطرب عشق ابدی خداوند هستم و از جنس شادی و طرب، و همواره ساز و نوایی شادی او را می نوازم.
و اگر چنانچه غم و اندوهی به سراغم بیاید با شناسایی و دردهای هوشیارانه سبیلش را می کنم؛ و اجازه نمی دهم که با من شوخی کند و شادی بی سبب را از من برباید.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است ، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی ، مثنوی ، دفتر دوم ، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
زهرا سلامتی از زاهدان.





آقای فرشاد



با عرض سلام

این طلب صادقانه خیلی چیز شگفت‌انگیزی است.

در برنامه‌های تلفنی اخیر، دوستان همانیدگی‌ها و موش‌های انبار خود را بیان کردند. از همه این دوستان تشکر می‌کنم که باعث می‌شوند یک نفر مثل من که آبروی من‌ذهنی دارد و می‌ترسد تصویر ذهنی دیگران از او خراب شود، ترسش بریزد و متوجه شود که این آبروی من‌ذهنی، بند محکمی است. در بیت ۳۲۴۰ از دفتر اول مثنوی داریم:

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسا بسته به بند ناپدید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

یعنی خداوند حیثیت بدلی را صد من آهن کرده، یعنی این که در این تصویر ذهنی درست شده برای ما، که در آن جا می‌گوییم، من می‌دانم، من بلدم، من از شما بالاترم و هزار تا چیز من من، این مثل صد من آهنی است که به پای ما بسته شده‌است، نمی‌گذارد که ما حرکت کنیم.

در برنامه ۹۰۵ آقای شهبازی فرمودند: «این طلب صادقانه خیلی چیز شگفت‌انگیزی است».

این جمله یعنی این که اگر تو این لحظه خودت را پر از درد می‌بینی، فکر می‌کنی حقیر و کوچک هستی، پر از مقایسه و حسادت هستی، این‌ها هیچ کدام مهم نیست.

مهم این است که واقعاً و صمیمانه طلب واقعی داشته باشی و از ته دل بخواهی که با تمام وجود، من‌ذهنی را شناسایی کنی و فضا را باز کنی.

حال، این جمله‌ی آقای شهبازی که طلب صادقانه خیلی چیز شگفت‌انگیزی است، چه کمکی به شخص خودِ من کرد و من چه چیزی را یاد گرفتم؟

من شخصاً، به شدت با گرفتن تأیید و توجه همانیده هستم، که همین باعث دردهای دیگر مانند مقایسه و حسادت و می‌دانم من‌ذهنی می‌شود.

به‌عنوان مثال، من متن می‌نویسم و در آن درباره‌ی تأیید و توجه نگرفتن صحبت می‌کنم، ولی این فکر در ذهنم می‌آید که با همان متن، تأیید و توجه بگیرم.

من شخصاً یک آدمی هستم، که زیاد در جمع‌ها نمی‌روم و وارد جزئیات روابط نمی‌شوم، بنابراین دیگران معمولاً من را نمی‌شناسند و یک تصویر ذهنی خوب از من دارند و می‌گویند عجب پسر خوبی است. بنابراین یک حیثیت بدلی من ذهنی دارم، که مرا محدود می‌کند و اجازه نمی‌دهد اشتباه کنم. بقیه فکر می‌کنند که من آدمی نیستم که بخواهم خودم را نشان دهم و یا در فکر تأیید و توجه گرفتن باشم، در حالی که دقیقاً برعکس است و من خیلی دنبال تأیید و توجه گرفتن هستم و آبروی من ذهنی دارم. گاهی این قضیه بسیار اذیت‌م می‌کند و فکر می‌کنم من آدم دورویی هستم.

در دوران دانشگاه، یک گروه ده نفره از دوستان بودیم که اگر از همه‌شان پرسیده شود که بهترین دوستت چه کسی هست، همه می‌گویند فرشاد. چرا؟ چون من این‌قدر دنبال تأیید و توجه بودم که نمی‌گذاشتم کسی از دستم ناراحت شود، نمی‌توانستم بهشان نه بگویم.

حتی مهربان بودنم هم به‌خاطر تأیید و توجه گرفتن بود. آن تصویر ذهنی که از خودم درست کرده بودم، چنان گرفتارم کرده بود که لحظه‌ای آرامش نداشتم.

حالا دو چیز یاد گرفتم. یکی این که طلب صادقانه خیلی چیز شگفت‌انگیزی است و یکی دیگر این که «باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی».

از این دو مطلب چه چیزی یاد گرفتم؟

یاد گرفتم که در من یک مریضی هست به نام مریضی من ذهنی، که از همانیدگی‌ها درست شده. این مریضی من ذهنی الآن در من دارد کار می‌کند و این فکر تأیید و توجه از این سیستم مریض است. حالا، الآن یاد گرفتم این که دنبال تأیید و توجه هستم و حسادت می‌کنم، مهم نیست. تا زمانی که این سیستم من ذهنی در من هست، فکر تأیید و توجه گرفتن مدام برای من می‌آید و کاری نمی‌توانم بکنم. مهم این است که من درک کنم که این فکرها از همین سیستم مریض درون من است و من این سیستم مریض نیستم. مهم این است که من الآن طلب واقعی برای شناسایی من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها داشته باشم و مهم نیست که چقدر درد دارم. مهم نیست که چقدر گدای تأیید و توجه هستم و حسادت می‌کنم، مهم طلب واقعی برای شناسایی این دردهاست. مهم این است که من واقعاً از ته دل نمی‌خواهم حسادت کنم و تأیید و توجه بگیرم، ولی فعلاً چون همانیدگی دارم، فکرش می‌آید و من ناتوان هستم.

این لحظه چون من ذهنی دارم، یک فکر تأیید و توجه برایم می‌آید. چیزی که مهم است این است که نحوه برخورد من با این فکری که ذهنم نشان می‌دهد چگونه است. آیا بازی می‌گیرم و فضا را باز می‌کنم و می‌دانم که فرصت زندگی است که آمده است، که من پذیرایی کنم و فضا را باز کنم تا قضا بتواند روی من کار کند؟ یا نه. برعکس، جدی می‌گیرم و به دنبال فکر می‌روم و به سبب‌سازی و دام می‌افتم؟

قبلاً مثلاً از پول تأیید و توجه می‌گرفتم، الآن در سطح بالاتر، از معنویت. بنابراین ساختار همانیدگی با تأیید و توجه در من هست، فقط محتوا عوض شده. بنابراین همه‌اش از همین ساختار مریض درونم است و مهم‌ترین چیز، شناسایی این مریضی است.

در بیت ۱۴۳۹ دفتر سوم مثنوی داریم:

تو به هر حالی که باشی می طلب
آب می جو دائماً ای خشک لب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

یعنی ای کسی که پر از درد هستی و من ذهنی داری، طلب کن، هرچقدر هم وضعیت بد است، طلب کن، که تو سخت تشنه آب زندگی هستی.

همچنین در بیت ۱۴۳۸ دفتر سوم داریم:

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

یعنی تو به ضعیف بودنت که من ذهنی القا می کند، نگاه نکن، بلکه به همتت توجه کن که تو یک انسان شریف هستی.

همت یعنی این که من واقعاً الآن می پذیرم که درونم پر از همانیدگی ست. می پذیرم که هر لحظه به دنبال تأیید و توجه گرفتن و بهتر بودن هستم، می پذیرم که حسود هستم، می پذیرم که دوست ندارم دیگران بهتر از من باشند، می پذیرم که درونم انواع دردهاست، ولی با تمام وجود می خواهم این ها را از درونم پاک کنم، ولی چون فعلاً همانیدگی دارم، باید صبر کنم و از زندگی کمک بخواهم. همت یعنی این که دیگر روی خوش به همانیدگی ها نشان نمی دهم.

مدت زیادی است که دارم روی همانیدگی ام با تأیید و توجه کار می کنم و هر لحظه سعی می کنم حواسم را جمع کنم که با فکر تأیید و توجه به خواب نروم، و به نظر خودم بهتر شدم. همچنین در برنامه های اخیر درباره می دانم من ذهنی صحبت شد که تصمیم گرفتم حواسم را کامل جمع کنم تا شناسایی کنم.

با وجود این‌ها، بعضی موقع حواسم پرت می‌شود و با فکر تأیید و توجه به خواب می‌روم و یا گاهی اوقات یک کارهایی می‌کنم و یا حرف‌هایی می‌زنم که از می‌دانم من ذهنی نشأت می‌گیرد، ولی نمی‌توانم تشخیص بدهم که از می‌دانم است. ممکن است بعدش بفهمم یا اصلاً نفهمم.

گاهی اوقات به یک چیز بسیار بی‌ارزش حسادت می‌کنم، با وجود این که می‌دانم همه از سیستم توهمی من ذهنی است، ولی انگار که دست خودم نیست. انگار خدا همانند کاتب وحی به من هم می‌گوید این قدر با من ذهنی‌ات، من من نکن، که تو خیلی ضعیفی.

ولی خُوب با وجود همه این‌ها، تمام تلاشم را می‌کنم که از مهم‌ترین چیز یعنی طلب صادقانه دست بردارم و هر زمان زمین می‌خورم، بلند شوم.

و در پایان باز هم تشکر می‌کنم از آقای شهبازی و از دوستانی که باعث می‌شوند که ترس و آبروی من ذهنی از بین برود. آدم وقتی اعتراف می‌کند که من یک آدم معمولی هستم و اشتباهات زیادی می‌کنم، وقتی اعتراف می‌کند که من فقط از دور خیلی خوب به نظر می‌آیم، در این صورت مثل این که زنجیر از پایش باز شده. دیگر می‌تواند خودش باشد و از اشتباه کردن و اعتراف به اشتباه کردن، نترسد.

با تشکر و احترام
—فرشاد



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

گر من ز دست بازی هر غم پِژولمی
زیرک نبودمی و خردمند، گولمی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

طبق بیت فوق، از نظر مولانا انسانی خردمند و زیرک است که دائماً مراقب باشد که فکرِ چیزی او را مشغول به خودش نکند، زیرا در اینصورت، مرکزش از حالت عدم خارج شده و هر لحظه، تحت نفوذِ فکرِ یک همانیدگی قرار می گیرد.
در واقع همانگونه که مولانا به صورتهای مختلف بیان کرده است ما همان هشیاری هستیم که بصورت خالص وارد این جهان شده ایم و زیرکی، خردمندی و بی نیازی در ذات این هشیاری است.
حال سؤال اینست که چرا ما اینقدر نیازمند به این جهان شده ایم و از روی نادانی و غفلت، گدای چیزهای این جهانی شده ایم؟

بیت زیر می‌تواند تا حدود زیادی در پیدا کردن جواب این سؤال راهگشا باشد :

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

پس با توجه به بیت، ما مجهز به هوش و دانایی زندگی هستیم و هر اندازه که چیزها را پس از آمدن به این جهان بوسیله فکر و ذهنمان به خود چسبانده ایم به همان اندازه از هوش و دانایی ما بعنوان امتداد خدا کم شده است. مولانا می‌گوید این تلاشی که ما با ایجاد افکار من دار می‌کنیم تا این من ذهنی را تقویت کنیم و بهتر جلوه دهیم، کوشش بیهوده است و نتیجه‌ای جز گم شدن در فکرها و پوشاندن آن هوشِ خدایی ندارد. حال هر چقدر این هشیاری ضعیف تر شود خاصیت اصلی‌اش را که گفتیم بی‌نیازی است بیشتر از دست می‌دهد و در عوض یک عقل ناقص و وابسته به چیزها که همه توجهش به گدایی از این جهان است در ما تقویت می‌شود.

رفته رفته که ما اختیارِ خودمان را به عنوان آن هوشیاری بی نیاز، به این عقلِ ناقصِ نیازمند، تفویض می کنیم یک بینشی در ما ایجاد می شود که بر اساس معیار «هر چه بیشتر بهتر» بنا شده است.

با این بینش، هر وقت همانیدگیهای ما زیاد شود، خوشحال می شویم و وقتی آنها کم شوند، غمگین می شویم.

ولی طرحِ زندگی کاملاً مغایر با بینش غلط من ذهنی است. خدا به دنبال اینست که ما هر چه سریعتر همانیدگیها را شناسایی کنیم و با کشیدن درد هشیارانه با او همکاری کنیم، تا زندگی به تله افتاده در دردها آزاد شود.

آزادی از این دردها، جانِ اصلی ما را قوت می بخشد و این جان، قدرت تشخیص دارد. اگر چالشی برای ما پیش بیاید و ما با فضاگشایی اجازه بدهیم آن هوشِ زندگی فکر و عمل کند، یقیناً راه درست را انتخاب خواهیم کرد، هر چند که مفتی من ذهنی مان، فتوی دیگری بدهد.

به عنوان مثال می خواهم به یک چالشی که اخیراً با آن روبرو شده بودم اشاره کنم:

موضوع چالش ملکی بود که از پدرم به من و برادر و خواهرهایم به ارث رسیده بود. چند وقتی بود که بین ورثه اختلاف نظر بود، زیرا قرار بود ما به نفع یکی از وراثت، از مقداری از سهم خودمان صرف نظر کنیم. با دیدن ذهنی که شعارش «هرچه بیشتر بهتر» است چشم پوشی از پول کار عاقلانه ای نبود و طبیعتاً تصمیم عاقلانه از دیدن ذهنی کوتاه نیامدن از سهم خودم بود.

ولی از نگاه زندگی و با دید فراوانی، رابطه خویشاوندی مهمتر از یک همانیدگی بود. به عبارت دیگر، بین پول و رابطه باید یکی را انتخاب می کردم.

خلاصه، زندگی این بازی را پیش آورده بود که من در مقابل آن فضاگشایی کنم. برای مدتی این بازی را جدی گرفته بودم و مقاومت می کردم. من ذهنی فشار می آورد که کوتاه نیا، این پول حق توست .

می خواست با بزرگ و مهم نشان دادن مسئله و با منطق و استدلال، نگذارد موضوع به آسانی حل و فصل شود. و تا حدودی موفق شده بود، زیرا برای مدتی غم حاصل از گذاشتن این همانیدگی در مرکز مرا آزار میداد.

در این میان، خواندن و تمرکز روی اشعار مولانا بسیار راهگشا بودند و مانند کلیدی عمل می کردند که قفل بسته ای را می گشاید:

چونکه غم بینی تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد کار کن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جَسْت و همچون باد شد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

و این بیت طلائی هم دستورالعملی است که اگر به موقع بکار برده شود، دیگر نیازی نیست که ما با چیزی همانیده شویم و درد و غم
آنها بکشیم و بعد از رنج و مشقت فراوان آن همانیدگی را بیندازیم:

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لایطاق آسان بجه
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

در نهایت با یاری و لطف زندگی، این شناسایی صورت گرفت که کش دادن موضوع می تواند به مسئله سازی و در نهایت دشمن سازی ختم شود و از طرفی هم الان وقت امتحان و عمل کردن به این آموزه هاست. خدا را شکر که هوش زندگی بر عقل جزئی غلبه کرد و قضیه به خوبی و خوشی خاتمه یافت. به راستی که خواندن این ابیات و تعمق روی آنها مانند نوری عمل می کند، که در موقع پیش آمدن یک چالش و زمانی که در تاریکی ذهن از حل مسائل عاجز مانده ایم راه درست را از نادرست بتوانیم تشخیص دهیم. همچنین موهبت بزرگی نصیب انسان شده است که بتواند با فضاگشایی و استفاده از خرد کلّ از سبب سازی و دام ذهن در امان بماند.

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت ها کجا بودی زدام و از سبب ما را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی دمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

با تشکر
علی از دانمارک



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com